بسم الله الرحمن الرحیم

یک شنبه 22/02/92

جلسه 883

بحث راجع به این بود که مفاد صحیحه صفوان وبزنطی این است که حدیث رفع اثبات می کند که عقد یا ایقاع از روی اکراه ملغی هست ونافذ نیست واین با قول به اختصاص حدیث رفع به رفع مؤاخذه ویا رفع تیعه ومسئولیت نمی سازد چون در صحیحه صفوان وبزنطی آمده بود: الرجل یستکره علی الیمین فیحلف بالطلاق والعتاق وصدقة ما یملک ایلزمه ذلک قال لا قال رسول الله صلی الله علیه وآله رفع عن امتی ما اکرهوا وما لایطیقون وما اخطأوا.

درجواب از این استدلال وجوهی ذکر شده:

وجه اول: از شیخ عبد الکریم حائری که در درس بیان کرده اند که همانطور که در حلف به طلاق وعتاق وصدقة ما یملک بین عامه وخاصه اختلاف بوده که ایا ایم حلف در حال اختیار نافذ است یا نیست، عامه می گفتند نافذ است، شخص قسم می خورد ان فعلت کذا فزوجتی طالق اگر آن کار را انجام می داد یا انجام داده بود زوجه اش مطلقه می شد وحکم می شد که زنش از او جدا شده است، چون حلف به نتیجه بود، ( حلف به فعل نبود تا بعد بحث از این کنیم که راجح هست یا نیست واگر متساوی الطرفین باشد اختلاف است که منعقد می شود یا نمی شود) شیعه این حلف به طلاق وعتاق وصدقه را نافذ نمی دانستند، یک مطلب دیگر این بود که شبهه حرمت نفسیه در این حلف وجود داشت، در بعضی روایات دارد که وقتی از امام می خواهند که قسم بخورد که ان کان کذا فزوجتی طالق امام علیه السلام ناراحت می شود می فرماید أبالانداد تحلفنی شما بجای آنکه مرا به خدا قسم بدهید برای خدا شریک درست می کنید وبه غیر خدا مرا قسم می دهید، شبهه این بوده که خود این حلف حرام نفسی باشد هم از جهت شبهه بدعت که بین عامه بود وهم از جهت آن ابالانداد تحلفنی، شاید صفوان وبزنطی که می گویند رجل یحلف باطلاق والعتاق وصدقة ما یملک أیلزمه ذلک شاید سؤال از حکم تکلیفی آن ومؤاخذه بر این حلف است، یلزمه یعنی گریبان گیر او شود وعقاب شود بر آن، امام می فرماید لا، چون عن اکراه بود این حلف ولذا گناه نیست، اگر این احتمال را بدهیم دیگر نمی شود استظهار کرد که امام برای عدم نفوذ عقد استشهاد کردند به قول پیامبر صلی الله علیه وآله، وشاهد بر این مطلب این است که اصلا حلف بالطلاق والعتاق وصدقة ما یملک در فقه شیعه باطل است ولو در حال اختیار ونیازی به پناهنده شدن به حدیث رفع برای حکم به بطلان آن نداریم، مثل این می ماند که سوال کنند رجل باع مال الغیر مکرها اینجا می گویند این بیع باطل است، احتیاج ندارد که بگوئیم که رفع ما استکره عنه، این می شود شاهد باشد که امام برای رفع حرمت تکلیفیه وعدم مواخذه بر ارتکاب حرام تکلیفی به حدیث استشهاد کرده اند نه برای عدم نفوذ، واین احتمال حرمت نفسی وجود دارد هم بخاطر آن أبالانداد تحلّفنی وهم بخاطر شبهه بدعت بودنش، وبا وجود قصور مقتضی استناد به وجود مانع عرفی نیست، شخصی سرمایه ندارد می گویند چرا نرفتی به قندهار برای تجارت می گوید چون طریق نا امن است این مستهجن وغیر عرفی است.

اقول: اینفرمایش خلاف ظاهر عرفی این صحیحه است، در بین عامه آنی که مطرح بود نفوذ این حلف بالطلاق والعتاق والصدقه بود روایات ما هم مخصوصا سوال روات بدون منشأ که نبود اکثر أسئله روات ریشه در فقه عامه داشته لتاثّرهم منها، وچون در فقه عامه این حلف ها را صحیح می دانستند سوال اینها هم از صحت ونفوذ می باشد نه از حلیت تکلیفی، اصلا تعبیر أیلزمه ذلک با حکم وضعی تناسب دارد والا برای حکم تکلیفی باید می گفتند هل یعاقب علیه وهل ارتکب اثما وهل علیه شئ.

پس حمل این صحیحه بر عدم گناه بخاطر این حلف اکراهی ولو بدعت است خلاف ظاهر است.

وجه دوم: گفته می شود که با توجه به اینکه این حلف بالطلاق عند الامامیه نافذ نیست وباطل است حتی در حال اختیار پس اصلا مورد نبود این مورد برای تطبیق رفع ما استکرهوا علیه پس این استشهاد به قول پیامبر صلی الله علیه وآله استشهاد تقیه ای بود نه جدی فلا اعتبار به لانه لایجری فیه اصالة الجد.

در جواب از این اشکال گفته شده که مستفاد از این صحیحه که امام استشهاد فرمود به حدیث رفع ما استکرهوا علیه دو مطلب است: 1- یک مطلب کبروی است که حدیث رفع می تواند جمیع آثار را بردارد که یکی از آنها نفوذ عقد وایقاع اکراهی است که حدیث رفع یرفع نفوذ العقد والایقاع الکراهیین، این کبری از این صحیحه استفاده می شود 2- صغرای این کبری که مورد سوال هم صغرای این کبری هست، آنی که دلیل داریم که امام تقیه کرده اند راجع به مطلب صغروی است اما ظهور این صحیحه در وجود یک مطلب کبروی که حدیث رفع صلاحیت دارد رفع کند جمیع آثار را اذا کان الفعل اکراهیا ین مطلب کبروی از صحیحه استفاده می شود واصالة الجد نسبت به او جاری می شود.

اقول: این کلام درست نیست، زیرا کاهی ما در خطاب دو ظهور مستقل داریم حرفی نیست، یک ظهور را علم پیدا کردیم مطابق مراد جدی نیست ولی ظهور دیگر را می گوئیم ان شا الله مطابق مراد جدی است، اما در این صحیحه ما استفاده آن مطلب کبروی را از تطبیق امام به دست آوردیم، اول صحیحه مفادش همان مطلب صغروی است حدیث رفع را تطبیق می کند بر مورد حلف بالطلاق عن اکراه، مدلول التزامی تطبیق رفع ما استکرهوا علیه بر حلف بالطلاق این استکه معلوم می شود امام کبری را هم قبول دارد وقبول دارد که حدیث رفع صلاحیت رفع جمیع آثار را دارد، مثل این می ماند که بگوئیم زید در خانه است این مدلول التزامی اش یا به تعبیر ادق مدلول تضمنی تحلیلی اش این است که انسان در خانه است، ولی این ظهور مستقل نیست این تابع همان مدلول مطابقی است که زید فی الدار، اگر ما بفهمیم که زید فی الدار را مخبر تقیة گفت نمی شود گفت که او را تقیه کرده اما به ظهور تضمنی یا التزامی اش که انسان در دار است عمل می کنیم، نه! آن ظهور مستقل که نیست.

صحیحیه صفوان و بزنطی ظهور مستقل که ندارند در اینکه حدیث رفع رفع جمیع آثار می کند، امام تطبیق فرمود این حدیث شریف را بر مورد حلف به طلاق و ما از این تطبیق بالالتزام کشف کردیم که معلوم می شود که امام علیه السلام قبول دارد که حدیث رفع نفوذ عقد یا ایقاع اکراهی را رفع می کند، وقتی که مدلول مطابقی از حجیت افتاد و علم به تقیه بودنش پیدا کردیم چطور به مدلول التزامی تمسک کنیم؟ با اینکه مدلول التزامی تابع مدلول مطابقی است در حجیت.

پس جریان اصالة الجد در کبری مع عدم جریانه فی الصغری درست نیست.

جواب سوم: به نظر ما باید بگوئیم نخیر امام تطبیقشان تقیةً نبوده بلکه تنزلا بوده، چون ما یک تطبیق تقیه ای داریم ویک تطبیق تنزلی این دو با هم فرق می کنند، تطبیق تقیه ای یعنی اصلا درست نیست این مطلب مثل اینکه در روایت دارد که امام علیه السلام در روز اول یا آخر ماه رمضان نزد ابو العباس صفاح بودند و سوال کرد که شما چه می کنید امروز؟ امام فرمودند ذاک الی الامام ان شئت صمنا و ان شئت افطرنا، اصلا امام قبول ندارد که امر صوم ویا افطار به ید حاکم جائر باشد لذا فرمود لئن أُفطر یوما و أقضیه احب الی من ان یضرب عنقی، این تطبیق تقیه ای است ولذا از حجیت می افتد، اما تطبیق تنزلی مثلا امیر المومنین علیه السلام در احتجاج با خلفاء به اقدم بودن در ایمان که الست اقدمکم ایمانا احتجاج می کند، با اینکه احتیاجی به این ها نیست خدا نصب کرده و آنها هم بیعت کردند در غدیر خم به عنوان این که منصوب از طرف خداست، یا با ناکثین به بیعت احتجاج می کند ان القوم الذی بایعونی بایعوا ابا بکر و عمر قبل ذلک نکثوا البیعة، یا با قاسطین(بنی امیة) احتجاج به بیعت می کرد که چرا زیر بار بیعت من نرفتید با این که با خلفای قبل بیعت کردید به خاطر اینکه اهل حل وعقد با آنها بیعت کرده بودند،این ها تطبیق تنزلی است یعنی اگر نصبی هم نبود شما که قبول نمی کنید شما که نکث بیعت را حرام می دانید شما که بیعت اهل حل و عقد را ملزم دیگران می دانید این تطبیق است یعنی این مطلب درستی است تقیه ای نیست، اگر امام عادلی بود که با او بیعت کردند نکث بیعت حرام است، کما اینکه ظاهر روایات همین است که در جایی که نصب نباشد اگر با امام عادلی بیعت کردند نکث بیعت حرام است،که اگر مردم بیعت کردند با کسی که واجد شرائط عامه باشد یعنی عادل وعالم باشدحق نکث ندارند، منتهی امیر المومنین نیازی به اینها ندارد واستدلال سلّمنایی است و دلیل دوم را که عرضی است می آورد، جایی که دلیل ذاتی باشد نیازی به تمسک به دلیل عرضی نیست ولی وقتی کسی دلیل ذاتی را قبول نمی کند عرفی است که به دلیل عرضی تمسک کنید، اگر شما در محیطی قرار بگیرید که نمی خواهید پشت سر این امام که عادل نمی دانید نماز بخوانید ولی نمی توانید این عادل نبودن را اظهار کنید می گوئید هوا سرد است من هم وضو ندارم و با آب سرد نمی توانم وضو بگیرم پیشانیم درد می گیرد، وواقعا هم همین طور است، البته در جایی که تقیه نبود راحت می گفتید که من این امام را قبول ندارم اما چون الآن تقیه است دلیل عرضی ودوم را که او هم صحیح است تنزلا مطرح می کنید.

در صحیحه صفوان وبزنطی هم مورد حدیث دو تا دلیل بر بطلان داشت: 1- از اول این حلف بر طلاق بدعت بود 2- اینکه اگر هم از اول بدعت نبود ولی چون عن اکراه بود لذا نافذ نبود، امام علیه السلام چون وجه اول را عامه قبول نداشتند فعلا مطرح نکردند بلکه آن وجه مرضی الطرفین را که عامه هم قبول کنند واصحاب هم را حت تر می فهمیدند که مورد مورد اکراه است حتی عامه هم اینجا باید قائل به بطلان شوند، این تطبیق که تقیه ای نیست بلکه تنزلی است.

پس استدلال امام به این صحیحه حجت است وثابت می کند که می شود از حدیث رفع رفع نفوذ عقد یا ایقاع اکراهی را فهمید.